

این سفرنامه‌ی شاگردی است به کوی استاد و در این سفر واژه، واژه‌ی کلام او راهنماست •
اشتیاق به باز دیدن او، همان اندیشیدن در خویش و در اندیشه‌ی خود او را به چشم دل دیدن و در
خانه‌ی نورو سرود ماوا گزیدن است •

باری هر بار واژه‌ای از واژگان بی پایانی که چونان قطره‌های روشن آب بی دری یکدیگر را دنبال می‌کنند
به پیشوا ز سخنی دیگر آمده فکر را فرا میگیرد •
او از هر اندیشمندی به ما نزدیکتر و در همان حال از ما دورتر است، کم‌بیش همه‌ی ما با او انس و شطاری
از ما به وی ارادت ورزیده‌ایم •

او چون کلی واحد و تمام، چون باغی خود سامان و فلکی خود پایدار • باید راهی به هفت توی اندیشه‌ها
و آرمانهایش یافت •

زندگی پربار او را به گونه‌ی پدیده‌ای باید پیش رو نهاد، آنرا از درون سنجید و با سازکار و چگونگی کار
کرد سازه‌های آن در یکدیگر آشنا شد •

آتش سینه‌ی او بی آرام است • در بود و نبود، خورشید او خاموشی ندارد • شب او ظلمت نیست، تاریکی
او روشنی آور است •

چون برقی در زمان، نیامده رفتن و در دل آرزوی جاودانگی داشتن و از ورطه‌ی اهرمن به اوج خدا چنگ
انداختن • راستی را او کیست؟ چگونه کسی است که در سیاه‌ترین دوران، در هنگامه‌ای که عدالت در
دستهای نودولتان و فرشته اسیر دیو است، کرکسان لاشه‌ی افتادگان را به غنیمت می‌برند و گفتاران برای
دریدن جسد‌ها به جان هم می‌افتند، ریاکاران پادشاه و راستان پادشاه می‌بینند، انسان یله و بی نیاز سر
در جیب تفکر فرو برده و نگران امروز و فردا و فرداهای میهن •

سر بر آستانی نهادن که دیوارش اینسان سر به فلک می‌ساید، خود به فردوس ماندن است • از خانه‌ی
خاک به حریم عرش چنگ افکندن است •

او آنی از ابدیت است • در گذشته‌ی بی آغاز و آینده‌ی بی فرجام، جاری است • حرکت دوار اندیشه‌ی او
چون کلافی به بزرگی فلک، همزمان به دور خود و به دور حقیقتی دیگر می‌گردد •

به یاری نور تاریکی را بیان کردن و به شادی از غم سخن گفتن و دیگران را نیاززدن، شوم بختی را در خود
پنهان داشتن و خنده‌ی همت بلند را نثار این و آن کردن، نه برای آنکه دیگران را نیاززد، تا آنکه زیر بار
خاطر آزرده از پای نیفتد •

بالای بلند او به رویندگی سرو است، یا سری به سوی آفتاب و نگاهی به دورترها • آنکه باغ و باغبان بود،
از او روئیدیم و بالیدیم، اینک چونان ارغوانی با پنجه‌های روشن برگ‌گوش ایستاده‌ایم، اینجا آرامگاه
پاراست •

جهان از چراغ چنین انسانهایی روشن میشود که جان مایه از راستی میگیرند • شاهین بلند روح او هرگز
دانه‌ی ترس برنجید زیرا که راده‌ی تقیه و کتمان و دروغ مصلحت‌آمیز نبود •

تقیه شیوهی رفتاری است در برابر دیگران و برای رهایی خود ولی چون این رفتار راسخ شد و در سرشت انسان جای گرفت، دیگر با خود نیز تقیه میکند و بهر بهانه وجدان را سرکوب می نماید تا نبیند چه می اندیند و چه میکند. در بازی با دیگران چنان پیش میرود کسیه خود نیز در توری گسترده به دام می افتد.

وقتی دروغ در دین و دولت جماعتی راه یافت هیچکس از آسیب آن در امان نیست و این دروغ چونان خنجر خشک تابستان، چونان ظلم فراگیر در برابر انسان ایستاده است، ایستادنی چون کابوس در خیال و شکنج در روح و علف هرز در قلب.

زهری در جام، گلوله ای در کام و ناسرایی بر پیشانی.

ولی همواره پیروزی پایانی با بویایی و پایداری و بیوند پرستی و پرورش خواهی و برند بوشی پهن دشت پس از پایان پائیز و برگ ریزان خزان و آمد و رفت زمستان برای پشت زدایی است و پرستش اهورایی.

سرانجام بهاران است که راه جاودانگی می بیاید و یزدان است که پشت اهرمن به خاک می ساید و پلییدی از جهان می زاید.

اخلاق نظری و عملی او هماهنگ و یکپارچه است و تلاش او در راه بر کردن شکافی است که میان پندار و کردار جامعه افتاده است.

و در این راه هر گام، او در تلمی عرف و عادت و قرار و مدارهای نابهنجار اجتماعی می افتد. باز همان بیداد، همان دروغ و همان ریا در برابرش سر میکشد.

با اینهمه برغم تلخکامیها، ناسپاسیها و فروری ارزشها، دست از تلاش و ستاره باران شب زندگی برنمیدارد. این بهروزی در راستی و آزادی، این فراغت از ترس و دروغ بی گمان ثمری غور و غوصی است که پیوسته در درون خویش دارد.

سخن جایگاه اندیشه است، صبح در میدان و گل در شکفتن زاده میشود و اندیشه در گفتن ولی در کدامین میدان آزاد و رها از خشم و سلطهی سالوسان برار که تکیه زده.

هر بار که نقاب از رخ اندیشه برمی گرفت نوری تازه از روشنی آن بر منشور هستی شاگردانش می تابید و رنگی نو بدان می بخشید و سپیده ای دیگر جوانه میزد.

در گسترهی دانش، اندیشه بنا به قانون خویش میگردد، فقط با جنبهی عقلی و منطقی خود سروکار دارد او عامل عاطفی و انسانی حس را به ساحت اندیشه راه میداد و از اینرو کلاش جادویی، اثرگذار و ماندنی بود.

بر این باور بود که انتخاب راه راست و گزینگی به میزان دانایی انسان دارد و با این باور پیوسته دغدغهی مردمی را داشت که ناآگاه، ناشکیبا، تعصب زده، دگم ها و جزمها را دنبال میکنند.

دغدغهی نبود عنصر تردید، تفحص و تفکیک مسائل یعنی نبود بارزترین ویژگیهای حرکت خردمندانه و آگاه را داشت.

از او آموختیم، حاکمیت و سلطهی یک بخش از یک جامعه بر کلیت آن سبب سرکوب، فرو خوردگی، واپس زدگی و حتی به بوتهی اجمال افتادن بنیانهای اخلاقی میگردد.

قدرتی که سلطه دارد با ترکیبی از اعمال زور عریان و نیز قهر فکری، فرهنگی و تکرار بیایی ارزشهای دربر

دارند می بقای خویش آن میزانهایی را که ناپسند قدرت و بخش حاکمه است از میدان تلاش و بویش هلندی و رشد یابنده ، از هستی عیان و آشکار ، از عرصه‌ی قانونی بودن جامعه خارج میکند .

اما این طرد شدگان قدرت و قهر حاکمه ، تمامی ازین نمی روند ، افکار و باورها و سنتهای سرکوب شده به ضمیر ناخود آگاه فرد و کلیت آن به ضمیر ناخود آگاه جامعه‌ی زیرستم تبعید میشوند ، از عرصه‌ی خود آگاه و آزاد به پهنه‌ی ناخود آگاه و خزانه‌ی پنهان ذهن انتقال می یابند .

در آغاز هستی ، این طرد شدگان به شکل تابوها و عاداتهای توتمی در می آمد و با گذشت دورانی دراز از دل همین تابوها و توتماها ، اساطیر و سمبلهای فراوانی در تاریخ فرهنگ بشر بر می آمدند .

آنچه در ضمیر ناخود آگاه و در خود آگاه و خرد آدمی جای میگیرد ، جملگی به ساختارهای جامعه وابسته است .

در شرایط اضطراری که بود و نبود آرمانهای بنیادی و ستونهای اساسی زندگی فرد و جمع مطرح است ، طلسم ترس می شکند و خود جوشی توده های مردم نشانه‌ی آشکار از شکست آن و تجلی انگیزه‌ی نهفته در بطن ناخود آگاه ذهن است .

قدرت سیاسی باید بگونه‌ای شکل گیرد و مبتنی بر آنچنان مکانیسمهای مردم سالارانه‌ای باشد که در فرآیند تحقق آن ، هر چه بیشتر توده های وسیع ، خود در آزمون سرنوشت ساز خویش سهیم و شریک باشند تا بتوانند فارغ از سرکوب ، خواستهای خویش را عرضه کنند و دارو ندار توان گذشته و حال خود را بدون بیم و با شور و شعف تقدیم ساخت خود آگاهانه‌ی هستی ملی سازند .

پیودن این راه در گرو گسترش آگاهی و تجربه و علم و دانش مردم بر آنچه بوده و هست ، می باشد . باید از شناخت گذشته و آگاهی از حال چراغی فراهم آورد که آینده را روشن سازد .

بدون اعتقاد به آینده دستاویز معنوی زندگی نابود میگردد و روح و جسم به سرعت رو به فنا میرود . جستجوی معنا ، مسوولیت انسان است ، مسوولیت اوست تا راه را پیدا کند و زمانی که آنرا یافت در آن اصرار بورزد .

زندگی ، انسان را بیوسته به مبارزه می طلبد و پاسخ انسان بایستی نه حرف و اندیشه که عمل باشد . باید معنایی را که می یابیم آشکارا در زندگی خود نمایان سازیم .

حکومتی که پشت به دموکراسی کند و برای دستیابی به هدفهایی که دارد به شکلهای گوناگون خود کامگی روی آورد ، آیند می تیره‌ای را برگزیده که در بردارند می نگون بختی افراد آن جامعه است .

و در این فرصت کوتاه نه جای آنستکه همه‌ی آموخته‌ها از آن پیر آژاد می خرد مند را بر شمارم .

استاد صدیقی سیاست پیشه‌ی خرد مند و درستکار که همه‌ی فلسفه اش به گرد آرمانهای ملت گرایانسه و آزاد یخواهان شکل گرفته و برگ ، برگ زندگی اش نمایش باور صمیمانه‌ی او به حیثیت ذاتی بشر است .

اندیشه‌ی پیشروندگی و اراد می به نوگرایی و نیرومندی ملی لحظه‌ای روان و مغز او را رها نکرد .

همکاری تنگ تنگ او با مصدق بزرگ و گذار از آن دوره‌ی درخشان نیکارهای رهائی بخش بگونه‌ی تاجی از نور

و بلور بیوسته گرداگرد او را از نوعی قداست ویژه می انباشت .

بهنگام دانشجویی ما کم نبودند استادان برجسته‌ای که لحظه ، لحظه‌ی کلاس درسشان غنیمت بود ولسی
 دکتر صدیقی تافته‌ای بود جدا بافته ، از تبار نادره مردانی که رقم زن سرنوشت ملی و نماد راستین گران -
 سنگی بودند .

او بیش از پایگاه علمی و بر فراز آن تندیس شکوهمند فضیلت ، اخلاق ، پاکیزگی و پایداری در درازای
 روزگاران بود .

استادی حکیم ، خردمندی هوشیار ، پژوهشگری بیدار دل و روشنفکری مسوول .
 از مرگ چنین اسطوره‌ای چسان میتوان سخن گفت که لحظه‌ای درنگ صدای بر صلابت او را با واژه های
 بی مانندی که چونان آبخاری درخشان بر سر و رویت می بارید ، به گوش ما میرساند که نگران بحرانی است
 که میهن او را فرا گرفته و خطر سهمگینی که هستی این کهن بوم و بر را تهدید میکند .

نگران ما - یاران ، همراهان ، پیروان او - که چگونه گذار مهیب این دوران پرخطر را به تماشا ایستادیم
 اینسان سنگواره و از تعهد به دور .

اینسان اسیر خویشتن شده و شکوه زندگی انسانی را از خاطر برده ؟
 نگران است

چرا کبک دری دیربست در موعد نمیخواند ؟

و ما را هشدار میدهد

شفق خوناب چنگیز است با آن گزلك تیرش
 که کس جاوید مشمارد ، بساط تیغ داران را .

+++++